

جنبش چپ در بلوچستان ایران در اوایل انقلاب اسلامی

محمد عثمان حسین بر*

یونس ایرندگانی**

تاریخ دریافت: ۹۳/۷/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۴/۶/۲۵

چکیده

هرچند ظهور تحركات قومی در ایران را نمی‌توان صرفاً به نقش آفرینی جنبش چپ فروکاست، اما نقش آفرینی جنبش مزبور در مناطق قومی ایران، واقعیتی قابل توجه در بررسی تحولات قومی ایران می‌باشد. بلوچستان از جمله این مناطق قومی است. در جریان پیروزی انقلاب اسلامی، بلوچستان برای اولین بار شاهد ظهور و فعالیت گروه‌های چپ‌گرا بود. بانیان اصلی این گروه‌ها تحصیل‌کردگان بلوچ بودند. با توجه به نوظهور بودن این گروه‌ها، بانیان و خواسته‌های آن‌ها، ساختارهای اجتماعی - سیاسی دیرپا در بلوچستان، این گروه‌ها در بلوچستان باکم‌اقبالیتی مواجه شده و برنامه‌هایشان به شکست انجامید. در این مقاله یک ادبیات قومی برای تبیین نظری گرایش گروه‌های قومی به سمت جنبش چپ در ایران مورد استفاده قرار گرفته و پس از آن، برای درک عوامل شکست جنبش

mohb@lihu.usb.ac.ir

irandeganionyes@gmail.com

* استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه سیستان و بلوچستان.

** دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد.

چپ در بلوچستان، ساختارهای اجتماعی - سیاسی بلوچستان به‌عنوان بستر نامناسب فعالیت گروه‌های چپ‌گرا از زمان شکل‌گیری دولت مدرن پهلوی تا وقوع انقلاب اسلامی مورد بررسی قرار گرفته است. در نتیجه‌گیری از این تحقیق می‌توان گفت قدرت نخبگان و جریان‌ات سنتی، قوت روابط مبتنی بر طایفه و قبیله، سطح نازل آموزش، ضعف شهرنشینی، کوچک بودن طبقه روشنفکر و نخبگان مدرن و استراتژی نامتناسب گروه‌های چپ، باعث ناکامی جنبش چپ در بلوچستان گردید.

واژه‌های کلیدی: جنبش چپ، بلوچستان، قومیت، قوم بلوچ، ایران.

طرح مسئله

جنبش چپ به‌عنوان یک جنبش اجتماعی، تأثیرات اجتماعی و سیاسی عظیمی بر جامعه ایران داشته است. یکی از ویژگی‌های مهم این جنبش را می‌توان ارتباط آن با قومیت‌ها و مسائل قومی در ایران دانست. چنانکه از همان ابتدای شکل‌گیری احزاب سیاسی چپ، به‌ویژه حزب توده، حضور اقلیت‌های قومی در کادر رهبری آن‌ها پررنگ بوده است (آبراهامیان: ۱۳۸۰: ۱۶۷-۱۶۰). هرچند این حضور همیشه در اکثریت نبوده، اما در مقایسه با سایر گروه‌های با گرایش‌های ملی و مذهبی، حضور قومیت‌ها در این سازمان‌ها بیشتر بوده است. همین امر از عوامل زمینه‌ساز طرح خواسته‌های قومی توسط این جنبش و به‌تبع آن نفوذ این جنبش در مناطق قومی و شکل‌گیری گروه‌های سیاسی قومی چپ‌گرا و تحركات قومی بوده است (امیر احمدی: ۱۳۷۷: ۲۳۵-۲۳۳). می‌توان گفت بیشتر حرکت‌های قومی در ایران معاصر تحت تأثیر و نقش‌آفرینی جنبش چپ بوده‌اند، که از آن جمله می‌توان به تحركات قومی صورت گرفته در ابتدای وقوع انقلاب اسلامی اشاره کرد.

نقش‌آفرینی و تأثیر جنبش چپ بر مناطق گوناگون قومی ایران یکسان نبوده است. در بعضی از مناطق قومی نفوذ و تأثیر جنبش چپ زیاد بوده و در مناطقی دیگر

از یک نفوذ و نقش آفرینی ناچیز و حاشیه‌ای برخوردار بوده است. بلوچستان در اوایل انقلاب اسلامی را می‌توان از جمله این مناطق قلمداد نمود.

بلوچستان در جنوب شرقی ایران و در مجاورت کشورهای افغانستان و پاکستان قرار دارد و از یک موقعیت راهبردی و استراتژیک برخوردار است (کاوایانی راد، ۱۳۸۶: ۱۰۶). ساکنان آن عمدتاً از قوم بلوچ بوده و به زبان بلوچی سخن می‌گویند. زبان بلوچی یکی از اعضای خانواده ایرانی زبان‌های هندواروپایی است که شامل فارسی، کردی و پشتو نیز می‌باشد (صدر، ۱۳۷۷: ۴۷). بلوچ‌ها مسلمان و عمدتاً اهل تسنن و حنفی مذهب هستند. بلوچستان منطقه گسترده‌ای است که بلوچستان ایران بخشی از آن است. بخش‌های عمده دیگر آن در پاکستان و افغانستان قرار دارند. از ویژگی‌های مهم حیات اجتماعی - سیاسی بلوچستان طایفه‌گرایی است. بلوچ‌ها در قالب ده‌ها و صدها طایفه کوچک و بزرگ سازمان‌دهی شده‌اند که هر طایفه تحت رهبری یک ریش‌سفید که «سردار» نامیده می‌شود، قرار دارد. این طوایف در مناطق شمالی و جنوبی بلوچستان که به ترتیب به «سرحد» و «مکران» معروف هستند، پراکنده‌اند (براهویی، ۱۳۷۸: ۵۴). با توجه به آنچه گفته شد، تحقیق حاضر به دنبال بررسی چگونگی نقش آفرینی جنبش چپ در بلوچستان و چرایی آن است و به‌طور مشخص به بررسی عوامل مؤثر بر ناکامی این جنبش در بلوچستان می‌پردازد.

مبانی نظری و مفهومی

از آنجا که قاعدتاً انتظار می‌رود توجه جنبش چپ به قشریندی اجتماعی، تحت تأثیر آموزه‌های مارکسیستی، به‌نظام طبقاتی و به‌ویژه طبقه کارگر معطوف گردد و برای دیگر تقسیمات اجتماعی از قبیل قومیت اهمیتی ثانویه قائل شود (کیویستو، ۱۳۸۰: ۴۳)، بسیار جالب خواهد بود اگر همگرایی جنبش‌های چپ و قومی مورد بررسی قرار گیرد. مطالعه حاضر از منظر «جامعه‌شناسی سیاسی» به بررسی این همگرایی و به‌طور خاص

همگرایی گروه‌های قومی با سازمان‌های سیاسی چپ می‌پردازد. در این راستا برای درک این که چگونه تحركات سیاسی گروه‌های قومی سر از جنبش چپ درمی‌آورد و بین آن‌ها همگرایی به وجود می‌آید، ما با یک ادبیات قومی وارد بحث می‌شویم نه با یک ادبیات مارکسیستی. بر این اساس، مبانی نظری این پژوهش به‌طور عمده مبتنی بر تبیین گرایش گروه‌های قومی به سمت جنبش چپ می‌باشد. برای این منظور، نظریه‌های بسیج قومی^۱ که به دنبال درک عوامل مؤثر بر بروز حرکت‌های قومی هستند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. اگر در ابتدا، عوامل سیاسی شدن گروه‌های قومی و زبانی مشخص شوند، آنگاه تبیین پدیده‌هایی از قبیل گرایش گروه‌های قومی به سمت جنبش‌های مختلف و از آن جمله چپ آسان‌تر می‌شود.

با توجه به تعدد و تکثر نظریات بسیج قومی، سعی شده است که مهم‌ترین این نظریه‌ها که ناظر به چگونگی تبدیل اختلافات قومی به تعارضات سیاسی هستند و توافق بیشتری در مورد آن‌ها وجود داشته و با شرایط ایران سازگارتر هستند، پس از نقد و بررسی مورد استفاده قرار گیرند و چارچوب نظری تحقیق بر مبنای آن‌ها تدوین شود. در یک نگاه اجمالی، می‌توان نظریات بسیج قومی را برحسب رویکردشان به عامل سیاسی شدن گروه‌های قومی به چهار دسته تقسیم‌بندی کرد.

- دسته اول نظریاتی هستند که رویکرد اقتصادی دارند. این نظریات محرومیت اقتصادی و تبعیض در تخصیص منابع و درآمدها در مناطق قومی را عامل اصلی بروز بحران‌های قومی می‌دانند. از مهم‌ترین این نظریه‌ها می‌توان به نظریه رقابت بر سر منابع (Glazer and Moynihan, 1975)، نظریه استعمار داخلی (Hechter, 1975) و نظریه گزینش عقلانی (Hechter, 1986; Banton, 1980) اشاره کرد.

- دسته دوم نظریاتی هستند که دارای رویکرد سیاسی می‌باشند. این نظریه‌ها بروز حرکت‌های قومی را ناشی از ماهیت سیاسی آن‌ها می‌دانند و بر نقش نخبگان

قومی، دولت و نیروهای بین‌المللی تأکید می‌کنند. از مهم‌ترین این نظریات می‌توان به نظریه رقابت نخبگان (Cohen, 1974; Smith, 1981; Brass, 1993)، نظریه بین‌المللی شدن قومیت (Said and Simmons, 1976; Sheils, 1984; Suhrke and Noble, 1977) و نظریه دولت و کشمکش‌های قومی (Esman, 1977; Esman and Rabinovich, 1988) اشاره کرد.

- دسته سوم نظریاتی با رویکرد روان‌شناسی اجتماعی می‌باشند. این نظریات عامل بروز حرکت‌های قومی را ناشی از احساس محرومیتی می‌دانند که در اثر تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته است. از مهم‌ترین این نظریات می‌توان به نظریه محرومیت نسبی (Gurr, 2000) و نظریه سرایت (Goldstien and Gronberg, 1984) اشاره کرد.

- دسته چهارم نظریه‌هایی هستند که رویکرد هویتی دارند. این نظریات، بروز حرکت‌های قومی را ناشی از تحقیر ارزش‌های فرهنگی این گروه‌ها می‌دانند. این تحقیر با اعمال تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی علیه اعضای گروه‌های قومی تقویت می‌شود. از مهم‌ترین این نظریات می‌توان به نظریه هویت مقاومت (کاستلز، ۱۳۸۰) و نظریه عوامل عینی - ذهنی (Rothschild, 1981; Schopflin, 1995) اشاره کرد.

در مجموع به نظر می‌رسد که از رویکردهای چهارگانه یادشده، رویکرد چهارم، یعنی رویکرد هویتی، به شکل مناسب‌تری دلایل سیاسی شدن قومیت‌ها را به‌خصوص در مورد ایران توضیح می‌دهد. ارجحیت و برتری این رویکرد به دلایل زیر است: اولاً در این رویکرد ضمن اشاره به عواملی که در رویکردهای قبلی بر آن تأکید شده است، یعنی عوامل اقتصادی و تبعیض‌های اجتماعی؛ به عامل محوری دیگری، یعنی نقش فرهنگ‌ها و ارزش‌های قومی در بروز حرکت‌های قومی توجه شده است. درحالی‌که در سه رویکرد قبلی، هیچ اشاره‌ای به چنین عواملی نشده است. درواقع این رویکرد از نوعی جامعیت برخوردار است.

ثانیاً از این رویکرد می‌توان شاخص‌های جنبش قومی را به نحو دقیقی استنباط کرد. از جمله این شاخص‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

- قومیت‌ها به‌عنوان یک حاشیه در کنار متن مسلط (فرهنگ اکثریت) قرار دارند و همیشه به دنبال دگرگونی در وضع موجود برای حفظ ارزش‌های فرهنگی خود در مقابل فرهنگ اکثریت هستند.

- این رویکرد خصالت رادیکال جنبش‌های قومی را نشان می‌دهد. چراکه این جنبش‌ها به دلیل ارزش‌های فرهنگی که آن‌ها را غیرقابل مذاکره می‌دانند، به‌هیچ‌وجه حاضر به کوتاه آمدن در قبال مطالبات ارزشی خود نمی‌شوند.

- این رویکرد خصالت «چپ» بودن نفس قومیت را که همیشه به دنبال تغییر وضع موجود است، نشان می‌دهد. همین امر گرایش حرکت‌های قومی به‌سوی ایدئولوژی‌های رادیکال مثل چپ را با وجود برخی ناسازگاری‌ها بین آن‌ها، نشان می‌دهد.

- این رویکرد ریشه در رهیافت برساخته‌گرا دارد. یکی از برداشت‌های سودمند که می‌توان از رویکرد برساخته‌گرا به عمل آورد، این است که باوجود این که تفاوت‌های زبانی و فرهنگی میان اقوام ریشه در گذشته دارد، اما بسیج گروه‌های قومی در زمان حاضر و در شرایط کنونی صورت گیرد. شرایط جاری، حتی بدون تحریک رهبران یا فعالان گروه، سبب پدید آمدن جنبش‌های قومی می‌شود. این امر برخلاف رویکرد ابزارگرا است که بر نقش ارزش‌های قومی تأکید نمی‌کند و بروز جنبش‌های قومی را کلاً ناشی از فعالیت نخبگان می‌داند.

ثالثاً این رویکرد توانایی زیادی در تبیین بروز حرکت‌های قومی در ایران دارد. زیرا بروز حرکت‌های قومی در ایران پس از شکل‌گیری دولت مدرن در دوران رضاشاه روی داد. در این دوران ما شاهد شکل‌گیری یک تحول مهم اجتماعی - سیاسی هستیم: یعنی انتقال قدرت از یک دولت غیرمتمرکز به یک دولت متمرکز. این در حالی بود که در اوایل دهه ۱۳۰۰ شمسی، پیش‌شرط‌ها و اوضاع مساعد جهت شکل‌گیری دولت

مدرن، همانند اروپای قرن شانزدهم که در آن پروسه تشکیل دولت ملی در یک فرایند طولانی شکل گرفت، وجود نداشت. از مهم‌ترین چالش‌های این مسیر، وجود گروه‌های قومی متفاوتی بود که در ایران زندگی می‌کردند. در واقع جامعه ایران یک جامعه چند قومی بود که خودمختاری و اقتدار آن‌ها در چارچوب دولت رضاشاه جایگاهی نداشت و آن‌ها نیز انحصار قدرت از سوی دولت را نمی‌پذیرفتند (احمدی: ۱۳۸۰: ۲۳۳).

بنابراین با تشکیل دولت ملی، در ایران شکاف مهمی شکل گرفت. این شکاف، شکاف بین مرکز و حاشیه بود. شکافی که عملاً جنبه قومی داشت. زیرا تشکیل دولت ملی در حقیقت به معنای حاکمیت زبان و فرهنگ قوم خاصی بر دیگر اقوام بود. در نتیجه چنین اقوامی خود را در حاشیه نظام سیاسی و در مقابل مرکز می‌دیدند (ایوبی، ۱۳۷۷: ۲۳). دولت پهلوی با اعمال سیاست «هماندسازی»، باهدف تقلیل و حذف تمایزات فرهنگی و هویتی، برنامه‌های گسترده‌ای برای یکپارچگی فرهنگی اجرا نمود. در این راستا بود که سعی گردید پوشش متحدالشکل در سراسر ایران ترویج شود، زبان فارسی جایگزین زبان‌های قومی شود، وفاداری‌های قومی، جای خود را به وفاداری به یک ملت یکپارچه ایرانی و دولتی که در مرکز مدعی نمایندگی این ملت بود، بدهد. تأکید بر سیاست «هماندسازی» در دوران پهلوی آن قدر زیاد بود که برخی گفتمان مسلط در این دوره را گفتمان «پهلویسم و فارسی‌گرایی افراطی» نامیده‌اند (صالحی امیری: ۱۳۸۵: ۲۹۸).

سیاست‌های تجدد و نوگرایی در ایران عصر پهلوی، با نابرابری بین اقلیت‌های قومی همراه بود. این نابرابری‌ها از زمینه‌های مؤثر برای بروز تحركات قومی بود. بسیاری بر این عقیده‌اند که در عصر نوگرایی رضاشاه، بسیاری از قومیت‌ها، پیوند با دولت را در تعارض با پیوندهای قومی خود می‌دیدند و این احساس در آن‌ها ایجاد شد که دولت در صدد امحاء فرهنگ، هویت و ارزش‌های قومی آن‌هاست. اعمال تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی این احساس را تقویت می‌کرد. بنابراین قومیت‌ها در عصر نوگرایی رضاشاهی، هویت قومی و زبانی خود را شدیداً در تعارض با سیاست‌های

دولت مرکزی می‌دیدند و شکاف بین مرکز و حاشیه، آن‌هم از نوع هویتی در این جامعه پدیدار شد (ایوبی، ۱۳۷۷: ۲۷). قومیت‌ها در این وضعیت، طبق نظر مانوئل کاستلز^۱ در کتاب «قدرت هویت»، سنگ‌هایی برای مقاومت و بقا بر مبنای اصول متفاوت و متضاد با اصول مورد حمایت دولت ساختند (۱۳۸۰: ۷۸). در واقع گروه‌های قومی برای دفاع از هویتی که از دیدگاه آنان مورد تعرض واقع شده بود، از طریق حرکت‌های قومی اعتراض‌آمیز در قالب «هویت مقاومت» به صحنه سیاست کشانده شدند (ایوبی: ۱۳۷۷: ۲۷). به همین جهت می‌توان گفت بروز جنبش‌های قومی در ایران بیشتر به فرهنگی بودن گرایش دارد تا به سیاسی بودن. این پدیده‌ای است که بیشتر در قالب نظریه‌های هویتی قابل تبیین است تا رویکردهای اقتصادی، سیاسی و روان‌شناسی اجتماعی. جنبش اجتماعی سازمانی شکل گرفته است که به منظور دستیابی به هدف‌های خاصی به گروه‌بندی و تشکل اعضا می‌پردازد. جنبش‌های اجتماعی بر اصول سه‌گانه‌ای پی‌ریزی شده‌اند که در حقیقت دلیل موجودیت آن‌هاست، به کنش‌های آن‌ها جهت می‌دهد و خصوصیات ویژه‌ای به آن‌ها می‌بخشد. این اصول عبارت‌اند از:

- ۱- اصل هویت^۲: جنبش بیانگر مواضع و سخنگوی افراد و گروه‌هایی همانند قومیت‌ها، کارگران، زنان و... می‌باشد.
 - ۲- اصل ضدیت^۳: جنبش همیشه در برابر نوعی مانع یا نیروی مقاوم قرار دارد و لزوماً دارای حریف است و به عبارت دیگر به مبارزه بانظم موجود می‌پردازد.
 - ۳- اصل همگانی بودن^۴: جنبش دارای نظم و طرحی اجتماعی و جایگزین است که تلاش می‌شود از طریق کنش جمعی به آن نائل گردد (روشه: ۱۳۷۲: ۱۶۵ - ۱۶۳).
- جنبش چپ با توجه به آنچه گفته شد، یک جنبش به معنای دقیق آن می‌باشد و از این لحاظ از بسیاری جهات، با یک حزب، گروه یا فرقه متفاوت است. زیرا هم از اصل

1. Manuel Castells
2. identity
3. opposition
4. totality

هویت برخوردار است، یعنی خود را مدافع یک عده می‌داند؛ هم دارای اصل ضدیت است وضع موجود را به چالش می‌کشد؛ و هم از اصل همگانی (کلیت) برخوردار است که به دنبال ایجاد یک نظم مطلوب (برابری) می‌باشد. جنبش‌هایی که دارای گرایش‌های کمونیستی، سوسیالیستی و مارکسیستی هستند، در مجموع جنبش چپ را تشکیل می‌دهند. اما این جنبش صرفاً در این گرایش‌ها خلاصه نمی‌شود و «چپ» مفهوم وسیع‌تری را در برمی‌گیرد. به‌طور عام ریسمان مشترکی که جنبش‌های چندلایه روشنفکری، سیاسی و اجتماعی چپ را به هم متصل می‌سازد، نگرانی اولیه‌شان برای رسیدن به برابری انسان‌ها از تمامی جنبه‌ها است (هابزبام، ۱۳۷۶: ۵۲). برابری به‌عنوان شرط تحقق دموکراسی، مسئله عمده خیلی از مکاتب و جنبش‌ها بخصوص اندیشه و جنبش چپ بوده است. آنچه تفکیک چپ و راست را چه در حوزه سیاسی مبتنی بر احزاب و چه در حوزه فکری، معنی‌دار نگه‌داشته است، اعتقاد چپ‌ها به توسعه برابری است. راست‌ها با نابرابری راحت‌تر برخورد می‌کنند و آن را امری طبیعی می‌دانند، اما به قول نوربرتو بابیو^۱ «فکر برابری همیشه یک ستاره قطبی بوده است که جنبش چپ را هدایت کرده است» (بابیو: ۱۳۷۹: ۱۱۱).

با توجه به مقدمات گفته شده، جنبش چپ ایران، دست کم از لحاظ تئوریک، جدا از جنبش چپ در جهان نمی‌باشد. جنبش چپ ایران، بخشی از جنبش پس از عصر روشنفکری است که به دنبال تحقق جامعه مدرن، مطلوب و ایده آل مطابق با هنجارهای همگانی تعقل انسانی و برابری طلبی حداقل در عرصه نظر بوده است (متین، ۱۳۸۰: ۲۷). بنابراین مهم‌ترین شاخصی را که می‌توان از لحاظ نظری برای جنبش چپ در کل و جنبش چپ در ایران ذکر کرد، اعتقاد آن‌ها به گفتمان برابر برای همه انسان‌ها فارغ از هرگونه تعلق نژادی و قومی می‌باشد. همین امر، با توجه به ظرفیت ویژه جنبش چپ، بخصوص دفاع از حق ملل تحت ستم، می‌تواند باعث گرایش جنبش‌های قومی

1. Norberto Bobbio

به‌سوی جنبش چپ شود. می‌توان گفت در چنین چارچوبی بوده است که مسئله‌ای بنام خلق‌ها و ملیت‌ها در ایران، نخستین بار توسط گروه‌های چپ و کمونیستی مطرح گردید (ثاقب فر، ۱۳۷۸: ۱۸۸). می‌توان گفت این امر خود تحت تأثیر گفتمان لنینیستی - استالینی خودگردانی و حقوق گروه‌های اقلیت در کشورهای چندملیتی بود که توسط شوروی سابق مطرح شده و در قالب اقداماتی همانند برگزاری «کنگره خلق‌های مشرق زمین» در سپتامبر ۱۹۲۰ در شهر باکو تجلی یافته بود (احمدی، ۱۳۷۸: ۳۴۵).

از میان تمام ایدئولوژی‌های راست‌گرا یا لیبرالی و غیره...، چپ حضور مؤثرتری در بین سازمان‌های سیاسی قومی در تاریخ معاصر ایران به‌ویژه دوران پس از انقلاب داشته است. این ایدئولوژی بیش از سایر ایدئولوژی‌ها برای جنبش‌های قومی جاذبه داشته و همین امر باعث حضور مؤثر سازمان‌های مربوطه در مناطق قومی ایران گردیده است (امیر احمدی، ۱۳۷۷: ۲۲۸). در واقع جنبش چپ به‌عنوان یک «گفتمان برابری خواهانه» می‌توانست راه‌های برون‌رفت از وضعیت نابرابری و تبعیض را به جنبش‌های قومی در ایران نشان دهد. به همین دلیل احزاب و سازمان‌های گوناگون چپ‌گرای زیادی در مناطق قومی ایران شکل گرفت. از جمله این تشکلهای می‌توان به احزاب «دموکرات» و «کومله» در کردستان و «سازمان دمکراتیک مردم بلوچستان» و بسیاری از گروه‌های کوچک دیگر در بلوچستان اشاره کرد. علاوه بر این، سازمان‌های چپ‌گرا که در مرکز (تهران) بودند، فعالیت‌ها و اقداماتی را در مناطق قومی انجام دادند مثل سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان پیکار.

با توجه به چنین زمینه‌ای بوده است که بسیاری از اعضای شورای مرکزی حزب توده، به‌عنوان بزرگ‌ترین و تشکل‌یافته‌ترین حزب چپ‌گرا در تاریخ ایران، از میان اقوام گوناگون ایرانی، همانند آذری‌ها و ارمنی‌ها و غیره، بوده‌اند (آبراهامیان، ۱۳۸۰). بدیهی است حضور چنین اعضای، به‌نوبه خود، به جلب توجه این احزاب به مسائل قومیت‌ها و دفاع از حقوق آن‌ها دامن زده است.

با این حال جنبش چپ در مناطق قومی گوناگون ایران نتوانست از تأثیر و نفوذ یکسانی برخوردار باشد. از جمله مناطق قومی که در ایران، بخصوص پس از انقلاب اسلامی جنبش چپ فعال بود، بلوچستان بود. جنبش مزبور نتوانست در این منطقه از تأثیرگذاری و نفوذ چشمگیری برخوردار باشد. در ادامه به دلایل این امر خواهیم پرداخت.

مبانی روش شناختی

روش تحقیق در این پژوهش تاریخی - تحلیلی است که به روش کتابخانه‌ای و با استفاده از اسناد مکتوب چاپی و دیجیتال انجام می‌شود. بهتر است برای درک ناکامی جنبش چپ در بلوچستان، این جامعه را به لحاظ تحولات ساختارهای سیاسی - اجتماعی و فرهنگی از قبیل قدرت نخبگان و جریان‌های سنتی، قوت روابط مبتنی بر طایفه و قبیله، سطح سواد، شهرنشینی و... در مقاطع گوناگون تاریخی، به خصوص از زمان شکل‌گیری دولت مدرن پهلوی تا وقوع انقلاب اسلامی، مورد بررسی قرار داد. برای این منظور می‌توان تاریخ معاصر بلوچستان را به سه دوره تقسیم‌بندی نمود:

۱- دوران قبل از دولت پهلوی

۲- دوران پهلوی

۳- دوران پس از انقلاب اسلامی

با توجه به موضوع تحقیق و شیوه پژوهش، توجه عمده این بررسی معطوف به عصر پهلوی و اوایل دوران پس از انقلاب اسلامی خواهد بود.

اوضاع اجتماعی - سیاسی بلوچستان قبل از دوران پهلوی

بلوچستان سرزمین وسیعی است که بین سه کشور ایران، پاکستان و افغانستان تقسیم شده است. از نظر اقلیمی این سرزمین، دارای شرایط بیابانی یا نیمه بیابانی است.

متناسب با چنین شرایطی، تا قبل از شکل‌گیری دولت مدرن در ایران در زمان رضاشاه، زندگی اجتماعی و فرهنگی در این منطقه، در چارچوب طوایف و قبایلی پراکنده در جریان داشته است که به صورت عشایری و کوچ رو (عمدتاً منطقه سرحد یا بلوچستان شمالی) بوده و یا در مناطقی روستایی (عمدتاً منطقه مکران یا بلوچستان جنوبی) ساکن بوده‌اند. زندگی عشیره‌ای این مردمان با جمع‌گرایی شدید و پیوندهای خویشاوندی و طایفه‌ای قوی همراه بوده است. با توجه به غلبه کنش‌های سنتی (موردنظر ماکس وبر) در زندگی و فرهنگ این مردم، اقتدار سیاسی موجود نیز جنبه سنتی داشته و در دست سرداران طوایف بوده که معمولاً جنبه موروثی داشته است.

سرداران بلوچ در هر دوره سیاسی در ایران، تا قبل از دولت پهلوی به‌عنوان متحدین زمامداران هر دوره ایفای نقش می‌کرده‌اند. چنانکه بلوچ‌ها در عهد هخامنشیان و ساسانیان بخش قابل توجهی از نیروهای نظامی پادشاهان مزبور بودند. فردوسی جنگجویان بلوچ را ستون فقرات سپاه ایران در جنگ علیه تورانیان در دوران کیکاووس و کیخسرو می‌داند (احمدی: ۱۳۸۰: ۱۱۲). با ورود اسلام به ایران، بلوچستان همانند سایر بخش‌های ایران توسط حکمرانان منصوب خلفای اموی و عباسی اداره می‌شد. با ظهور سلسله‌های محلی ایرانی در دوره عباسی بلوچستان بخشی از قلمرو آن‌ها شد. از آن هنگام تا روی کار آمدن حکومت پهلوی در ایران، هرچند حکومت‌های مرکزی، فرماندارانی را برای حکمرانی بر بلوچستان تعیین می‌کردند که حتی تعدادی از آن‌ها نیز بلوچ بودند، اما واقعیت این است که سرداران محلی از قدرت و نفوذ زیادی در منطقه برخوردار بودند. حکومت مرکزی حتی در دوران صفویه از یک حاکمیت متمرکز در بلوچستان برخوردار نبود. به دلیل وجود چنین وضعیتی بوده که برخی از محققین قائل به یک دوره با عنوان «بلوچی دوره» یا «بلوچی زمانه» هستند که از آن به‌عنوان عصر خودگردانی یا عصر استقلال سیاسی بلوچ‌ها یاد می‌شود. در این دوره سرداران بلوچ، فارغ از نفوذ یک حکومت اداری و سیاسی خارجی، بر بلوچستان حکمرانی می‌کردند و نهادهای سیاسی و نیز فرهنگ و زبان بلوچی در منطقه حکمفرما بود (Hosseinbor,)

34-37: 1985). از مهم‌ترین سرداران بلوچ این دوره می‌توان به میرچاکر و نصیرخان اشاره کرد. این سرداران بلوچستان وارثانشان به مدت سه قرن، یعنی درست تا قبل از ورود انگلستان به هند، بر بلوچستان حکومت می‌کردند. در گزارش‌های تاریخی بلوچ‌ها از میرچاکر و نصیرخان به‌عنوان نخستین افرادی یاد می‌شود که اولین گام‌ها را در راه اتحاد سیاسی بلوچ‌ها برداشتند. آن‌ها توانستند حکومت‌های قومی کوتاه‌مدت ائتلافی را در فاصله سال‌های ۱۴۷۸ تا ۱۵۱۱ در دوره سلطنت میرچاکر و از سال ۱۷۴۱ به مدت نیم‌قرن در دوران نصیرخان، پایه‌گذاری کنند و شهرهای سیبی و کلات را که در پاکستان امروزی قرار دارند به‌عنوان پایتخت برگزینند. حکومت‌هایی که این سرداران بلوچ به وجود آوردند، به‌واسطه جنگ‌های داخلی طایفه‌ای بر سر قدرت از بین رفتند و خیلی دوام نیاوردند (Harrison, 1981: 11). اما مهم‌ترین دستاورد این حکومت‌ها برای بلوچ‌ها در حوزه نظامی بود که موفق به ایجاد نیروهای نظامی منظم مطابق با استانداردهای قرن هجده جنوب غربی آسیا شدند. به‌واسطه این نیروهای نظامی، بلوچ‌ها موفق شدند برای چندین بار در تصرف هندوستان مشارکت داشته باشند. آن‌ها به‌خصوص در دوره نصیرخان که متحد نظامی نادرشاه افشار بود، نقش اصلی را در تصرف هندوستان ایفا کردند (Harrison, 1981: 44-45). بلوچ‌ها عمدتاً از طریق ترانه‌های عامیانه با این دوران تاریخی خود در ارتباط هستند (یادگاری، ۱۳۸۵: ۴۱). آنچه به حضور بلوچ‌ها در هندوستان خاتمه داد، مرگ نصیرخان و اهمیت یافتن استراتژیک هند برای انگلستان و ورود این کشور به هند بود. جایگاه استراتژیک هند، بلوچستان را نیز در کانون توجه انگلستان قرار داد. انگلستان بعدها در دوره قاجار با ترسیم خطوط مرزی گلداسمیت^۱ و دیورند^۲ بخش اعظم بلوچستان را از ایران جدا و به دولت هند تحت‌الحمایه انگلستان و افغانستان واگذار نمود (مجتهد زاده، ۱۳۷۷: ۲۹).

-
1. Goldsmith
 2. Durand

در دوران قاجار نیز روسای طوایف بلوچ از سلطه و نفوذ گسترده‌ای در منطقه برخوردار بودند. اوضاع تقریباً آشفته سیاسی ایران از انقلاب مشروطه تا ظهور رضاشاه میزان نفوذ دولت مرکزی در بلوچستان را کاهش داد و باعث تشدید قدرت سرداران بلوچ شد. مهم‌ترین سردار بلوچ مقارن ظهور رضاشاه در بلوچستان دوست‌محمد خان بارکزی بود که بخش اعظم بلوچستان در اختیار حکومت محلی او قرار داشت (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۰۲-۲۰۰). بنابراین، از مهم‌ترین ویژگی بلوچستان در دوران قبل از پهلوی، وجود سرداران قدرتمند بلوچ است که کنترل بلوچستان را در اختیار داشتند.

بلوچستان در دوران پهلوی

توجه به نقش مهم سرداران بلوچ به‌عنوان نخبگان سنتی در زندگی اجتماعی و سیاسی بلوچستان که خود بازتولید روابط قومی مبتنی بر طایفه و قبیله بوده است، از نکات کلیدی برای درک تحولات سیاسی بلوچستان تا قبل از انقلاب اسلامی می‌باشد. تا زمان وقوع انقلاب اسلامی، سرداران بلوچ به‌عنوان نخبگان سنتی، بازیگران اصلی صحنه فعالیت‌های سیاسی بلوچستان بودند. با وقوع انقلاب اسلامی و ظهور نخبگان سنتی مذهبی (مولوی‌ها) و نخبگان تحصیل‌کرده (عمدتاً چپ‌گرا) و تشدید سرکوب خوانین توسط دولت، قدرت سیاسی و اجتماعی سرداران بلوچ رو به افول گرایید.

بعد از روی کار آمدن رضاشاه در سال ۱۳۰۴، هدف اصلی او و حامیان روشنفکرش «نوسازی» ایران بود. ابزار عمده رضاشاه در این زمینه نیروی نظامی تحت فرماندهی او بود. او و حامیانش می‌خواستند از طریق تمرکز قدرت و حذف نیروهای محلی، یک دولت مدرن تشکیل دهند. برای این منظور، ایالات، بدون در نظر گرفتن تقسیمات زبانی کشور، جای خود را به استان‌ها دادند. رضاشاه اصلاحات جدیدی را آغاز کرد که نه تنها قدرت خان‌های ایالات و سرداران، بلکه مظاهر فرهنگی گروه‌های قومی - زبانی را نیز در ایران به مخاطره انداخت. در همین راستا، مجلس شورای ملی، در سال ۱۳۱۰ لایحه‌ای را برای اسکان ایالات کوچ‌نشین در بلوچستان، کردستان،

خوزستان و آذربایجان تصویب کرد. رضاشاه حضور ارتش را در اغلب بخش‌های کشور گسترش داد و توانست تا سال ۱۳۱۰ بیشتر مناطق قومی ایران را تحت سیطره سیستم اداری و سیاسی دولت متمرکز قرار دهد (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۱۵).

آخرین نقطه‌ای که رضاشاه ارتش خود را اعزام کرد، بلوچستان بود. وی در سال ۱۳۰۶ تصمیم گرفت بلوچستان را تحت کنترل مستقیم دولت قرار دهد. در سال ۱۳۰۷ ارتش را به بلوچستان اعزام نمود. بزرگ‌ترین مانع رضاشاه در بلوچستان، دوست محمدخان بارکزی، حاکم محلی منصوب‌شده در زمان قاجار بود. رضاشاه پیشنهاد او مبنی بر پرداخت مالیات به دولت در ازای تنفیذ حکومت محلی وی را رد کرد. در سال ۱۳۰۷ ارتش علیه دوست محمد خان بارکزی وارد عمل شد. بعد از شکست، دوست محمد خان تسلیم شد و در سال ۱۳۰۹ به دنبال یک فرار ناموفق اعدام گردید. بعدازآن، سایر سرداران طوایف گوناگون بلوچ به رضاشاه پیوستند. در دوران حکومت پهلوی، حضور نظامی، سیاسی و اداری دولت در بلوچستان به‌طور مستمر ادامه یافت و به تدریج نهادهای دولتی تأسیس شدند (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۲۷). باوجود اقدامات رضاشاه، سرداران بلوچ همچنان از نفوذ کافی برخوردار بودند. طایفه‌گرایی به‌صورت ساختار عمده اجتماعی در بلوچستان باقی ماند و روسای طوایف اگرچه عمده قدرت نظامی خود را از دست دادند، ولی توانستند قدرت اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ کنند. طبق نظر سالزمن^۱ باقی ماندن قدرت اجتماعی سرداران بلوچ برخلاف خان‌های ایلی دیگر نقاط ایران در دوران رضاشاه، بیش از هر چیز ناشی از ساختارهای اجتماعی مناطق قبیله‌ای و نقش رؤسای طوایف در زندگی اجتماعی مناطق تحت نفوذشان بود. به دلیل وجود خصیصه زندگی کوچ‌نشینی جامعه قبیله‌ای، ایجاد تشکیلات اداری متمرکز ممکن نبود. رضاشاه با حفظ قدرت اجتماعی سرداران، کنترل

1. Philip Salzman

منطقه را برای دولت آسان‌تر نمود (۱۹۷۶:۲۳). در واقع رضاشاه فقط به مطیع کردن سرداران بلوچ اکتفا نمود.

بنابراین در دوران رضاشاه با وجود کاهش قدرت نظامی سرداران بلوچ، آن‌ها همچنان از نفوذ و قدرت اجتماعی برخوردار بودند و دولت مجبور بود از آن‌ها برای اداره منطقه استفاده کند. به همین جهت وقتی رضاشاه مجبور شد از قدرت کناره‌گیری کند، بلوچستان برخلاف جاهای دیگر آرام ماند. این رؤسا در دوران رضاشاه و محمدرضاشاه نقش واسطه میان دولت و طوایف خود را داشتند. دولت از این واسطه‌ها استفاده کرد و با شناسایی آن‌ها به عنوان «سردار»، آن‌ها را مسئول برقراری نظم و امنیت در مناطق طایفه‌ای کرد (Harrison, 1981: 21-23). به این ترتیب، سرداران از نوعی قدرت نسبتاً رسمی نیز برخوردار شدند. این وضعیت همراه با اعطای بعضی امتیازات شخصی به سرداران به راحتی می‌توانست آن‌ها را قانع و کنترل نماید. از طرف دیگر، الزامات زندگی طایفه‌ای باعث می‌شد که سرداران بلوچ بیشتر به فکر منافع شخصی و نهایتاً منافع افراد طایفه خود باشند تا هویت و منافع جمعی بلوچ‌ها و نگرش فرا طایفه‌ای.

در دوران محمدرضا پهلوی، قدرت سرداران بلوچ به عنوان واسطه، با توجه به ارتباط اسدا... علم با بعضی سرداران بلوچ، بیش از پیش تقویت شد. شاه که از متأثر شدن بلوچ‌های ایران در نتیجه حرکت آگاهی‌بخش قومی در حال تکوین در بلوچستان پاکستان در اوایل دهه ۷۰ میلادی نگران بود، نقش بیشتری را برای سرداران بلوچ در کنترل بلوچستان قائل شد و از طرفی دیگر، سیاستی خنثی را در مورد بلوچ‌ها دنبال کرد تا هویت بلوچی امکان سیاسی شدن نیابد. جلوگیری از رشد طبقه روشنفکر بلوچ یکی از این سیاست‌ها بود. به همین منظور سعی شد، آموزش و پرورش در نواحی بلوچ‌نشین محدود شود و یا روند کندی به خود بگیرد (Harrison, 1981:196)، تا از این طریق امکان شکل‌گیری هر نوع هویت قومی خارج از الزامات روابط مبتنی بر

طایفه و قبیله که تهدیدکننده قدرت سرداران بلوچ و به تبع آن تهدیدکننده حاکمیت پهلوی باشد، از بین برود.

البته روابط حکومت پهلوی با سرداران بلوچ همیشه مسالمت‌آمیز نبود و در مقاطعی با تنش و درگیری همراه بود. در دوران پهلوی به استثناء قیام دادشاه که علیه حکومت پهلوی و سرداران وابسته بود و مشکلات فراوانی برای رژیم شاه در روابطش با آمریکا به وجود آورد (شه بخش، ۱۳۷۷)، بیشتر حرکت‌های قومی توسط سرداران ناراضی که امتیازات مورد انتظار خود را از رژیم شاه دریافت نکرده بودند، شکل گرفتند. از آن جمله می‌توان به تحرکات قومی صورت گرفته توسط جبهه آزادی‌بخش بلوچستان در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ اشاره کرد. پس از توافق این سرداران با شاه، این حرکت‌ها و سازمان‌ها از میان رفتند. به همین جهت می‌توان گفت بیشتر حرکت‌های قومی در دوران پهلوی در بلوچستان «سردار محور» بودند و سرداران بازیگران اصلی صحنه سیاسی در بلوچستان بودند. علاوه بر این، برخی از سرداران برای چندین دوره نمایندگی مجلس شورای ملی را به عهده داشتند و بعضی از آن‌ها به مقامات بالای اداری دست یافتند (Hosseini, 1985:129).

سیاست‌های حکومت رضاشاه برای ادغام بلوچستان در ساختار مرکزی تنها به برخی اقدامات نظامی و امنیتی محدود شد و از اقدامات و دگرگون‌سازی اقتصادی و فرهنگی منطقه غفلت شد. حتی برخلاف بسیاری از مناطق پیرامونی، اقدامی جدی برای گسترش مظاهر فرهنگی جدید از قبیل گسترش شهرنشینی، بالا بردن سطح سواد، صنعتی کردن منطقه و غیره... در مناطق بلوچ‌نشین صورت نگرفت. اگرچه سیاست اسکان اجباری و یکجانشینی در بلوچستان مدنظر رضاشاه بود، اما با به رسمیت شناختن سرداران بلوچ به عنوان واسطه بین دولت و مردم بلوچ، سیاست اسکان اجباری در جامعه بلوچستان چندان جدی گرفته نشد. به همین جهت، طایفه‌گرایی و هویت قبیله‌ای در این جامعه همچنان به حیات خود ادامه داد و شهرنشینی و گسترش شهرها در بلوچستان روند کندی به خود گرفت. از اجرای طرح‌های عمرانی در بلوچستان در

دوران رضاشاه خبری نبود. به قول هاریسون، بلوچستان در دوران پهلوی به لحاظ گسترش مدرنیزاسیون موردنظر رضاشاه، به منزله ایوان خانه‌ای بود که فقط نمود بیرونی آن برای دولت پهلوی اهمیت داشت، نه نمود درونی و ماهوی آن (Harrison, 1981: 105). این وضعیت کم‌وبیش در دوره محمدرضاشاه نیز ادامه یافت. وی نیز از نظر اقتصادی، هزینه‌های عمرانی را فقط به اندازه‌ای که بتوان چرخ‌دنده دستگاه کنترل‌کننده توسط سرداران دلال را روغن‌کاری کرد، در اختیارشان می‌گذاشت، ولی از برنامه‌های عمرانی که بتواند انتظارات همگانی را برآورده کند خبری نبود (Harrison, 1981: 197). فقط در دهه آخر این رژیم (با توجه به کمک‌هایی که ایالات متحده در قالب طرح مارشال به توسعه مناطق توسعه‌نیافته کشورهای جهان سوم متحد بلوک غرب می‌کرد، تا از رشد و نفوذ جریایانات طرفدار شوروی جلوگیری شود) شاه به فکر اجرای طرح‌های صنعتی و کشاورزی افتاد. به همین منظور، در دوران نخست‌وزیری جمشید آموزگار در سال ۱۳۵۲ دستور ایجاد سازمانی تحت عنوان «توسعه بلوچستان» را صادر کرد. این سازمان به اجرای برنامه‌های احداث کارخانه‌های صنعتی و انجام پروژه‌های سدسازی و کشاورزی در مناطق مرکزی و جنوبی بلوچستان پرداخت. از جمله این کارخانه‌های صنعتی می‌توان به کارخانه ریسندگی و بافندگی بافت بلوچ در ایرانشهر، احداث سد پیشین و اجرای پروژه کشت و صنعت پنبه‌کاری در منطقه باهوکلان چابهار اشاره کرد. هرچند طرح آخر بیشتر روی کاغذ ماند و عمر دولت پهلوی کفاف اجرای آن را ننمود. در نتیجه اجرای این طرح‌ها، جمعیت شهرنشین اندکی در بلوچستان شکل گرفت. به گونه‌ای که جمعیت شهری که در سال ۱۳۴۵ فقط ۱۷٪ جمعیت بلوچستان را تشکیل می‌داد، یک دهه بعد به ۲۶٪ رسید (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۶۵).

از لحاظ توسعه فرهنگی و گسترش آموزش عالی در بلوچستان در دوران پهلوی، تلاش‌های اندکی صورت گرفت. همچنان که قبلاً اشاره شد، نگرانی از تأثیرات جریان‌های ناسیونالیستی و افکار کمونیستی بر مردم بلوچ از دلایل مهم این بی‌توجهی

بود. بااین وجود، در دوران نخست وزیری آموزگار، رشد و توسعه اندکی در حوزه آموزش در بلوچستان صورت گرفت. در این دوره تعدادی مرکز آموزش عالی همانند دانشگاه بلوچستان و دانشگاه تربیت معلم زاهدان تأسیس شد. در نتیجه اجرای این برنامه های آموزشی در سال های آخر رژیم شاه، تعداد افراد تحصیل کرده بلوچ از رشد اندکی برخوردار شد (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۶۵).

به موازات رشد حوزه های علمیه و افزایش طلاب علوم دینی در مناطق گوناگون ایران در دهه های ۴۰ و ۵۰ شمسی، در این دوره در بلوچستان نیز حوزه های علمیه اهل سنت و طلاب علوم دینی افزایش چشمگیری پیدا کردند. تا قبل از این دوره، طلاب علوم دینی برای تحصیل به کشورهای همسایه ایران از جمله پاکستان و عربستان می رفتند. رژیم پهلوی به این نتیجه رسید که بهتر است مدارس دینی را در بلوچستان تقویت کند و تا علاقه مندان به تحصیلات دینی، دیگر به عربستان و پاکستان نروند (زند مقدم، ۱۳۸۶: ۳۱۹). ظهور و رشد نخبگان مذهبی در بلوچستان در دوران پهلوی، نتیجه سیاست های رقابت جویانه و استراتژیک شاه با کشورهای همسایه بود، تا نفوذ این کشورها را در مناطق سنی نشین از جمله بلوچستان کاهش دهد. هرچند نخبگان مذهبی به عنوان طیف دیگر نخبگان سنتی در بلوچستان، در دوران سلطه سرداران طوایف بلوچ نفوذ اجتماعی - سیاسی چندانی نداشتند، اما با سقوط قدرت نظامی و اجتماعی سرداران بلوچ، اهمیت رهبران مذهبی (مولوی ها) افزایش یافت. چنانکه سالزمن می گوید: «با کاهش اقتدار رهبران غیرمذهبی (سرداران بلوچ) اهمیت رهبران مذهبی افزایش یافت» (Salzman, 1976: 30). رشد این نخبگان، عاملی مهم برای برجسته شدن عامل مذهب در هویت قومی بلوچ ها بوده است.

باوجود این که هدف دولت پهلوی از انجام اصلاحات اجتماعی - اقتصادی تشدید مدرنیزاسیون و ایجاد احساس تعلق به یک جامعه بزرگتر از جامعه سنتی طایفه ای و ایلی بود، هیچ کدام از این اهداف در بلوچستان محقق نشد. این تحولات و اصلاحات با چنان روند کندی صورت گرفت که نه از قدرت رؤسای طوایف

(سرداران) کاست و نه باعث تضعیف هویت‌های طایفه‌ای گردید. گسترش شهرنشینی هم در حدی نبود که بتواند نوعی احساس تعلق به یک جامعه بزرگ‌تر را ایجاد کند. بلوچستان عمدتاً در همان قالب جامعه سنتی و طایفه‌ای باقی ماند. دوری از مرکز و انزوای جغرافیایی و فرهنگی جامعه بلوچستان به این وضعیت کمک می‌کرد. بنابراین هرچند گسترش نسبتاً محدود آموزش به شکل‌گیری یک گروه از نخبگان تحصیل‌کرده با گرایش چپ در جامعه بلوچستان کمک کرده بود، اما ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در این جامعه همچنان سنتی باقی‌مانده بود. این وضعیت برای جنبش چپ در بلوچستان، به عنوان یک جنبش مدرن، نامطلوب بود و برای اثرگذاری آن، شرایط نامساعدی را فراهم می‌نمود.

بلوچستان پس از انقلاب اسلامی

در اوایل انقلاب اسلامی منطقه بلوچستان همانند کردستان و دیگر مناطق قومی دستخوش ناآرامی‌ها و آشوب گردید (مقصودی، ۱۳۸۰، ۲۴۵). هرچند که در ماه‌های منتهی به انقلاب، بلوچ‌ها نقش قابل توجهی در حوادثی که منجر به سقوط شاه شد، ایفا نکردند (احمدی، ۱۳۸۰: ۱۱۹) و فقط پیگیر و ناظر حوادث در تهران بودند، اما وقوع انقلاب اسلامی به عنوان یک عامل تسریع‌کننده در بیدار کردن آمال و آرمان‌های ناسیونالیستی بلوچ‌ها و در سیاسی کردن توده مردم بلوچ، تا آنجا پیش رفت که هرگز نمونه آن را در گذشته نمی‌توان دید (Hosseini, 1985: 182). این فضای باز سیاسی موجب شد بسیاری از بلوچ‌ها به مناصب سیاسی مهمی دست یابند. البته این اوضاع دیری نپایید و در ظرف یکی دو سال بلوچ‌ها از سیستم اداری و سیاسی حذف شدند (شبه‌بخش، ۱۳۷۷: ۵۶). فضای باز سیاسی بعد از انقلاب، همچنین منجر به ظهور چندین سازمان سیاسی و انتشار برخی نشریه‌ها به زبان بلوچی و فارسی شد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، سه گروه مختلف در بلوچستان فعال بودند. نخست سرداران و خوانین، دوم رهبران مذهبی یا مولوی‌ها و سوم گروه‌های جنبش

چپ (مقصودی، ۱۳۸۰: ۳۴۶). دو گروه اخیر برای نخستین بار در صحنه بلوچستان فعال شده بودند. هرکدام از این گروه‌ها سازمان‌های سیاسی مختص به خود را شکل دادند و در برخورد با نظام جدید برآمده از انقلاب از استراتژی ویژه برخوردار بودند. چنانکه رابطه گروه اول یا سرداران و خوانین با رژیم انقلابی خصمانه بود، در حالی که دو گروه دیگر، یعنی مولوی‌ها و چپ‌ها، موضعی به مراتب معتدل‌تر نسبت به رژیم جدید داشتند.

بیشتر سردارانی که در اوایل انقلاب در فعالیت‌های سیاسی علیه رژیم جدید دست داشتند، همان سرداران و خوانین بانفوذ واسط دوران شاه بودند. افزایش قدرت و نفوذ دولت انقلابی، اقتدار آن‌ها را به خطر انداخته بود و دولت انقلابی حاضر نبود کوچک‌ترین امتیازی به این سرداران بدهد. سرداران و خوانین شروع به بازسازی تشکیلات قبلی یا اقدام به تأسیس تشکل‌های سیاسی جدید نمودند. برخی از این تشکل‌ها عبارت بودند از: جبهه آزادی‌بخش بلوچستان، جبهه خلق برای آزادی بلوچ، گروه پیشمرگ بلوچ و جنبش مجاهدین بلوچستان ایران (جمبا). عمده فعالیت این سازمان‌ها، جنگ و گریزهای محدود و مسلحانه با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. این گروه‌ها هرگز نتوانستند قدرت دولت انقلابی جدید را به چالش بکشند (احمدی: ۱۳۸۰: ۲۲۱). از جمله عوامل ناکامی این گروه‌ها می‌توان به فضای ضد خوانین در اوایل انقلاب، تضعیف پایگاه اجتماعی این گروه‌ها و ناتوانی آن‌ها در بسیج مردمی و نیز رقابت یا تضاد سایر گروه‌ها با آن‌ها اشاره نمود. گروه‌های مذهبی، هرچند همانند این گروه‌ها، سنتی محسوب می‌شدند، اما چه به دلیل موضع‌گیری‌های حمایتی‌شان از رژیم جدید و چه به دلیل اقبال دولت انقلابی به آن‌ها، نمی‌توانستند متحد خوانین باشند و پایگاه اجتماعی خود را در اختیار آن‌ها قرار دهند. گروه‌های چپ نیز، هرچند بخش قابل توجهی از اعضای آن‌ها در واقع فرزندان تحصیل‌کرده این خوانین بودند، اما به دلیل تضادشان با رژیم قبلی و نیز شعارهای برابری‌گرایانه، در واقع مخالف خوانین محسوب می‌شدند و علیه آن‌ها فعالیت می‌کردند. در مقابل، سردارها و خوانین، چه به تنهایی و

چه به همراه گروه‌های مذهبی، بسیاری از فعالیت‌های گروه‌های چپ را خنثی کرده و به‌عنوان مانعی در برابر آن‌ها به شمار می‌رفتند. در اوایل انقلاب اسلامی در بلوچستان، گروه‌ها و سازمان‌های مذهبی مانند گروه‌های جنبش چپ اولین بار بود که در حیات سیاسی بلوچستان فعال بودند. این گروه‌ها برخلاف دودسته دیگر، از نفوذ و حمایت قوی در بین مردم برخوردار بودند و توسط نخبگان مذهبی (مولوی‌ها) رهبری می‌شدند.

سالزمن معتقد است که با سقوط قدرت غیرمذهبی سرداران و خوانین در بلوچستان اهمیت رهبران مذهبی (مولوی‌ها) افزایش یافت، اما قدرت آن‌ها به حدی نبود که در مسائل سیاسی بلوچستان ایفای نقش کنند. ظهور نخبگان مذهبی نتیجه سیاست‌های ایل زدایی و تمرکزگرایی رضاشاه بود (Salzman, 1976: 53). محمدرضاشاه توجه چندانی به مولوی‌ها نداشت و همچنان به سرداران مطیع و همدست خود که به‌عنوان واسطه، امور مربوط به منطقه بلوچستان را انجام می‌دادند، متکی بود. باین‌وجود، در زمان شاه قدرت مولوی‌ها به‌طور اساسی و مداوم در حال افزایش بود (Harrison, 1981: 113). اهمیت سیاسی این نخبگان در آستانه انقلاب اسلامی آشکار شد. مولوی‌ها در بلوچستان همانند نخبگان مذهبی شیعه در ایران از نفوذ زیادی برخوردار بودند و در بسیج سیاسی مردم بلوچستان نقش مهمی ایفا کردند (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۶۴). آن‌ها خلأ رهبری را که در اثر فروپاشی رژیم شاه و فقدان یک قدرت مرکزی به وجود آمده بود به‌تدریج پر کردند. «حزب اتحاد المسلمین» که در اوایل انقلاب اسلامی و به رهبری مولوی عبدالعزیز ملازاده، امام‌جمعه اهل سنت شهر زاهدان، شکل گرفت، نقش مهمی در این زمینه داشت. حزب مزبور مردمی‌ترین حزب در بلوچستان در اوایل انقلاب اسلامی بود (Harrison, 1981: 114).

حزب اتحاد المسلمین به‌طورکلی از جمهوری اسلامی حمایت می‌کرد و با وجود برخی اختلاف‌نظرها با مرکز، از اتخاذ یک موضع مخالف در قبال دولت مرکزی اجتناب می‌نمود. این حزب در استقرار و جا انداختن جمهوری اسلامی در بلوچستان، نقش

مهمی داشت و در فراندوم مربوط به تعیین رژیم در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ فعالانه مردم را تشویق کرد که به جمهوری اسلامی رأی بدهند (فوزی، ۱۳۸۵: ۵۵۴). می‌توان گفت در بین مولوی‌های بلوچ این احساس به وجود آمده بود که آن‌ها می‌توانند نقش واسط را همانند سرداران در دوران پهلوی در بلوچستان ایفا کنند. این وضعیت و موضع‌گیری‌ها، هرچند اصطکاک‌هایی بین سرداران و نخبگان مذهبی فراهم آورده بود، اما پیوندهای سنتی موجود بین این دو گروه و نیز فشار شدیدی که از طرف حکومت جدید بر روی خوانین وجود داشت، مانع از تقابل جدی این گروه‌ها باهم شده بود و حتی در مواردی موجب شده بود که خوانین برای حفظ موقعیت خود و نیز مقابله با گروه‌های چپ‌گرا به همکاری با مولوی‌ها روی آورند. اما در مقابل، چنین شرایطی یک تضاد واقعی بین گروه‌های مذهبی و چپ‌گرا ایجاد کرده بود. تضادی که به‌طور عمده مبتنی بر تفاوت مواضع و همکاری‌ها با رژیم جدید و نیز تقابل شعارها و نشریات چپ‌گرایانه و مذهبی بود. سرانجام این تضاد باعث شد که اتحاد گروه‌های مذهبی و حکومت و تا حدودی همکاری‌های خواسته یا ناخواسته سرداران با مولوی‌ها، نقش مهمی در ناکامی و طرد گروه‌های چپ‌گرا در بلوچستان داشته باشد.

طبق اشارات قبلی، سومین دسته از گروه‌های فعال در منطقه بلوچستان، در اوایل انقلاب اسلامی، گروه‌های چپ‌گرا بودند. با توجه به موضوع مورد بررسی، این گروه‌ها در ادامه مطلب با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

زمینه‌های نفوذ و پیدایش گروه‌های چپ‌گرا در بلوچستان

هرچند در بلوچستان ایران، رشد و حضور گروه‌های چپ‌گرا عمدتاً پس از انقلاب اسلامی صورت گرفته است (مقصودی، ۱۳۸۰: ۳۵۰)، اما جریانات چپ‌گرا در بلوچستان پاکستان از حضور و نفوذ دیرینه‌تری برخوردارند. عمده‌ترین دلیل جهت‌گیری مارکسیستی بلوچ‌ها در پاکستان، این واقعیت بود، که آن‌ها شوروی را رقیب

انگلستان می‌دانستند که از اوایل قرن نوزدهم بلوچستان را به اشغال خود درآورده بود (احمدی، ۱۳۸۰: ۳۴۵). بلوچ‌ها در پاکستان، شوروی سابق را، برخلاف کشورهای امپریالیست و سرمایه‌دار غرب، دوست و هم درد جهان سوم می‌دانستند و امیدوار بودند مسکو یکی از حامیان قدرتمند جنبش آن‌ها بشود (Harrison, 1981: 127). به همین دلیل اندیشه لنینیستی - اجتماعی خودگردانی استالین، تأثیر بسیار مهمی بر روی نخبگان بلوچ پاکستان و سازمان‌های سیاسی که آن‌ها به وجود آوردند، گذاشت. چنانکه اغلب سازمان‌های سیاسی در پاکستان که دارای سوابق طایفه‌ای بوده و توسط رهبران طوایف بلوچ به وجود آمده بودند، مانند حزب عوام ملی و برازی (یک سازمان چریکی)، گرایش‌های مارکسیستی داشتند و طرفدار شوروی بودند. از دیگر سازمان‌های سیاسی که در پاکستان گرایش‌های چپ‌گرایانه داشتند می‌توان به سازمان دانشجویان بلوچ (B.S.O)^۱ اشاره کرد. این سازمان‌های مارکسیستی و چپ‌گرا به لحاظ خط‌مشی و استراتژی، جدایی طلب و طرفدار مبارزه مسلحانه بودند. نخبگان بلوچ در پاکستان، جهت‌گیری‌ها و فعالیت‌های سیاسی خود را محدود به پاکستان نکردند، بعضی از این نخبگان نقش مهمی در به وجود آوردن سازمان‌های مارکسیستی بلوچ‌های ایران در دوران پهلوی داشتند. چنانکه نظامانی که یک چپ‌گرای بلوچ پاکستانی و سال‌ها دبیر حزب شاخه سند - بلوچستان، در حزب کمونیست هندوستان بود، توانست در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ یک سازمان مارکسیستی بلوچ بنام «حزب دمکراتیک بلوچستان» را در بغداد و به کمک «جبهه ملی خلق ایران» که ائتلافی از اعضای حزب توده به رهبری تیمسار پناهیان بود، تشکیل دهد. نظامانی توانست اولین و تنها کنفرانس حزب دمکراتیک را در فوریه ۱۹۷۱ / ۱۳۵۱ در یک دهکده مرزی در داخل ایران تشکیل دهد (Harrison, 1981: 110-3). به دنبال توافق شاه با صدام در سال ۱۹۷۵ این گروه متلاشی شد. بقایای این گروه که در بلوچستان پاکستان به حیات خود ادامه

1. Baloch Students Organization

می‌دادند، بعد از انقلاب اسلامی به میان بلوچ‌های ایران برگشتند و فعالیت‌های خود را گسترش دادند. آن‌ها با طرح مسائل منطقه‌ای و حقوقی در صدد جذب نیرو و به‌ویژه جوانان بودند. ولی نتوانستند در رقابت با دیگر گروه‌های چپ‌گرا در بلوچستان موفق باشند (فوزی، ۱۳۸۴: ۵۴۸).

هرچند اولین زمینه‌های ورود جریانات چپ‌گرا به بلوچستان ایران، ناشی از فعالیت‌ها و نخبگان بلوچ در پاکستان می‌باشد، اما گروه‌های قومی چپ‌گرا در بلوچستان پس از انقلاب اسلامی؛ تحت تأثیر سازمان‌ها و نخبگان بلوچ پاکستانی نبودند. البته در این دوران کوشش‌هایی برای برقراری ارتباط بین «سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان» با هم‌تایان پاکستانی‌اش همانند «حزب عوامی ملی» به رهبری غوث بخش بیزنجو صورت گرفت، اما به علت اوضاع سیاسی ایران، در اوایل انقلاب این کوشش‌ها ناکام ماند (Bressey, 2002: 360-364). گروه‌های چپ‌گرای بلوچ‌های ایران هم به لحاظ پایگاه اجتماعی اعضاء آن‌ها و هم به لحاظ استراتژی و خط‌مشی با سازمان‌های مارکسیستی بلوچ در پاکستان متفاوت بودند. سازمان‌های چپ‌گرا در بلوچستان پاکستان، هرچند بخش اندکی از اعضاء آن‌ها از طبقه متوسط جدید بودند، عمدتاً توسط سرداران طوایف و نخبگان سنتی سازمان‌دهی شده بودند و به لحاظ استراتژی، جدایی طلب و طرفدار مبارزه مسلحانه بودند. اما سازمان‌های چپ‌گرایی که در بلوچستان ایران پس از انقلاب اسلامی به وجود آمدند، اکثریت اعضاء و کادر رهبری آن‌ها را نخبگان تحصیل‌کرده، غیرمذهبی و شهرنشین بلوچ تشکیل می‌دادند. این گروه‌ها تحت تأثیر گروه‌های چپ‌گرای مستقر در تهران بودند و تعدادی از آن‌ها در واقع شاخه‌های استانی این گروه‌ها بودند. استراتژی این گروه‌ها کسب خودمختاری داخلی در چارچوب ایران واحد بود و بیشتر به مبارزه مسالمت‌آمیز و مدنی اعتقاد داشتند. البته برخی گروه‌ها همانند سازمان پیکار و چریک‌های فدایی خلق از عملیات مسلحانه علیه دولت حمایت می‌کردند (Hosseini, 1985: 169-170).

مهم‌ترین گروه‌ها و سازمان‌های چپ‌گرای بلوچ در اوایل انقلاب اسلامی عبارت بودند از:

۱- ستاره‌سرخ (بامی استار): این گروه، شاخه استانی سازمان‌های چریک‌های فدایی خلق بود.

۲- نبرد بلوچ: این گروه در واقع شاخه استانی سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بود. ارگان این گروه، نشریه «نبرد بلوچ» بود. این دو گروه، بیشترین تمرکز خود را بر روی مدارس و نفوذ در میان دانش‌آموزان برای برپایی تظاهرات خیابانی قرار داده بودند.

۳- کانون فرهنگی سیاسی خلق بلوچ: این گروه که از دفتر منحل ساواک در زاهدان به‌عنوان ستاد خود استفاده می‌کرد، بیشتر به‌عنوان یک محفل فرهنگی به‌شمار می‌رفت و با انتشار نشریات ادواری دوزبانه بلوچی - فارسی همانند ماهتاک و گراند به تبلیغ فرهنگ و هویت قومی بلوچ در برابر فرهنگ فارسی می‌پرداخت (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۱۷).

۴- بلوچ راجه زرومبش (جنبش مردم بلوچ): اعضای این گروه ترکیبی از طبقه روشنفکر شهری و افرادی با هویت قبیله‌ای و سنتی بودند. این گروه از مبارزه مسلحانه با رژیم انقلابی حمایت می‌کرد و خواهان احیای فرهنگ بلوچی، انتصاب بلوچ‌ها به مقامات دولتی و مشارکت آن‌ها و خروج نیروهای انقلابی و پاسداران از بلوچستان بود (Bressey, 2002: 365).

۵- سازمان دمکراتیک مردم بلوچستان: سازمان مزبور مهم‌ترین گروه چپ‌گرای بلوچ به‌شمار می‌رفت که در مقایسه با گروه‌های فوق از انسجام و تشکیلات قوی‌تر برخوردار بود. این سازمان همچون جبهه‌ای بود که از ائتلاف دسته‌های چپ‌گرا و ناسیونالیست به وجود آمده بود و بیشتر سازمان‌های چپ‌گرای فعال در بلوچستان را درون خود سازمان‌دهی کرده بود. حامیان اصلی سازمان، روشنفکران بلوچ، دانشجویان و طبقه کارگر نوظهور در بلوچستان بودند (Hosseini, 1985: 175). این سازمان

همچنین از حمایت گسترده سازمان فدائیان خلق و پیکار در تهران برخوردار بود. آن‌ها خواستار انتخاب انجمن‌های ولایتی (منطقه‌ای)، احیای فرهنگ بلوچی، برقراری نظم، قبول زبان بلوچی به عنوان زبان رسمی در منطقه و انتخاب افراد بومی در پست‌های غیرنظامی از قبیل استاندار، فرماندار و کنترل بلوچ‌ها بر منابع طبیعی‌شان بودند. از طرف دیگر، آن‌ها، تحت تأثیر سازمان پیکار و چریک‌های فدایی خلق، اعلام کردند که این نوع خودگردانی منطقه‌ای، مقدمه‌ای برای کسب استقلال و جدایی طلبی نخواهد بود و تعهد نمودند که با هرگونه آثار و ظواهر جدایی طلبی به نفع ایران واحد مبارزه خواهند کرد. این سازمان از لحاظ موضع بین‌المللی گرایش‌های مائوئیستی داشت و در عین مخالفت با آمریکا، شوروی را نیز «سوسیال - امپریالیست» می‌دانست (Hosseinbor, 1985: 176-8). نشریه ماهیانه دوزبانه بلوچی - فارسی «مکران» ارگان سازمان مزبور بود. این سازمان ادعا می‌کرد که دارای ۲۰۰ نفر عضو و چندین هزار هوادار می‌باشد (Harrison, 1981: 119).

به‌غیر از گروه‌های چپ‌گرای یاد شده، چندین گروه کوچک دیگر نیز بودند، اما نتوانستند خیلی به سازمان‌دهی خود بپردازند و پس از چندی در درون سازمان‌های یاد شده جذب شدند از این گروه‌ها می‌توان به سازمان دانش‌آموزی بلوچستان و گروه اتحاد زحمتکشان که معروف به «خط سه» بودند، اشاره کرد (روحانی، ۱۳۸۴: ۲۴۵). چنانکه سازمان پیکار و ارگان این سازمان، گرویدن این گروه‌ها به سازمان دمکراتیک مردم بلوچستان را با مضمون «گام ضروری و مثبت رفقای بلوچ را تبریک می‌گوییم» تشویق و حمایت کرد (پیکار: ۵۹/۱/۱۸: ۶-۷).

گروه‌های جنبش چپ و تحریکات قومی در بلوچستان

گروه‌های جنبش چپ در بلوچستان، در کنار تأسیس سازمان‌های سیاسی و انتشار نشریات به برخی تحرکات قومی نیز متوسل شدند. آن‌ها با طرح شعارهای خودمختاری طلبانه در جهت احیای هویت قومی بلوچ‌ها تلاش می‌کردند. آنان با تأکید بر ظلم و ستم خوانین و تحریک احساسات علیه سرداران، در ایجاد زمینه برای سرکوب آن‌ها نقش داشتند. آن‌ها همچنین، حکومت را به دلیل فارس بودن و شیعه بودن، انحصارطلب و پایمال‌کننده حقوق ملی و مذهبی بلوچ‌ها معرفی می‌نمودند. آن‌ها بانفوذ در میان دانشجویان و دانش‌آموزان و برگزاری تظاهرات، آتش زدن لاستیک در خیابان‌ها و ایجاد اغتشاش، مردم را به مخالفت با نیروهای دولتی و انقلابی ترغیب می‌کردند (مقصودی، ۱۳۸۰: ۳۵۱).

در یکی دو سال بعد، با بروز و تشدید جنگ قدرت بین نیروهای چپ‌گرا در مرکز و دولت انقلابی، تحرکات گروه‌های چپ‌گرا از فاز مبارزه مدنی و برگزاری راهپیمایی و تظاهرات به سمت فاز نظامی و برخورد مسلحانه تغییر جهت داد (علوی، ۱۳۷۹: ۱۲۸). اولین برخورد خشونت‌آمیز و تحریک قومی شدید در بلوچستان توسط گروه‌های چپ‌گرا در اعتراض به برگزاری رفراندوم برای تشکیل جمهوری اسلامی در ۱۲ فروردین ۵۸ صورت گرفت. آن‌ها رفراندوم را تحریم و به دنبال برگزاری آن در سراسر شهرهای بلوچستان به برپایی تظاهراتی خشمگینانه دست زدند و با حمله به تعدادی از محل‌های رأی‌گیری و ادارات و سوزاندن صندوق‌های رأی، به درگیری مسلحانه با نیروهای دولتی پرداختند. یک درگیری به مراتب خشونت‌بارتر به دنبال برگزاری رفراندوم پیش‌نویس قانون اساسی در آذرماه ۵۸ صورت گرفت. چراکه در آن، بر اساس اصل ۱۳، مذهب شیعه، مذهب رسمی اعلام شد و در اصل ۱۵، زبان رسمی، زبان فارسی اعلام گردید و در اصل ۱۰۰، خودمختاری رد شده بود. همچنین طرح شیعه بودن رئیس‌جمهور و نحوه برخورد دولت با اهل سنت در مناطقی همچون بلوچستان از سایر مواردی بود که گروه‌های چپ جهت برانگیختن احساسات ضد دولتی از آن بهره می‌جستند (Hosseinbor, 1985: 168-174). در این راستا، در شهر

ایران‌شهر، گروهی از مردم که غالباً از اعضای گروه‌های چپ‌گرا بودند، صندوق‌های رأی را آتش زدند و در زاهدان هواداران چپ‌گرا به اداره استانداری یورش بردند و استاندار وقت را به گروگان گرفتند. در اواخر آذرماه ۵۸ درگیری سختی در زاهدان به وجود آمد، که در طی آن ۴۲ نفر کشته و ۸۰ نفر مجروح شدند (مقصودی، ۱۳۸۰: ۳۵۱). این درگیری، در هنگام سخنرانی ابراهیم یزدی به‌عنوان فرستاده انقلاب شروع شد. پس از آن، این درگیری به مدت یک هفته طول کشید، تا این که با اعلام وضع فوق‌العاده و مقررات منع رفت‌وآمد و استقرار لشکر ۸۸ زرهی در خیابان‌های زاهدان، آشوب، فرونشاندن شد (فوزی، ۱۳۸۵: ۵۵۶). این حادثه، آخرین حرکت اعتراض قومی در بلوچستان بود که گروه‌های چپ‌گرا در آن شرکت داشتند و درصدد پیگیری مطالبات قومی بودند.

همان‌گونه که ملاحظه شد، بیشتر اعتراض‌های گروه‌های چپ‌گرا در بلوچستان مربوط به تضييع حقوق قومی بلوچ‌ها بوده است. آن‌ها بیشتر خود را مدافع هویت قومی بلوچ می‌دانستند و اغلب تقاضاهای شان قومی بود. با استحکام قدرت انقلابی در تهران و سرکوب گروه‌های چپ‌گرا در کشور، گروه‌های چپ‌گرای بلوچ نیز از صحنه فعالیت‌های سیاسی ناپدید شدند. این گروه‌ها به دلیل برخوردار نبودن از حمایت گسترده مردمی، نتوانستند قدرت دولت در بلوچستان را به مخاطره بیندازند (احمدی، ۱۳۸۰: ۱۲۱). عدم حمایت مردم از گروه‌های جنبش چپ در بلوچستان را می‌توان به ساختار و گروه‌های مذهبی - سنتی قوی در بلوچستان، شدت و تحریک‌شدگی آموزه‌ها و هویت مذهبی مردم بلوچ و اهل سنت و اندک بودن قشر تحصیل‌کرده‌ای که بتواند ایدئولوژی چپ‌گرایانه این گروه‌ها را درک نماید و بپذیرد، نسبت داد. در چنین شرایطی، فشار نیروهای دولتی و انقلابی موجب ناکامی و طرد این گروه‌ها از بلوچستان شد.

تقابل حزب اتحاد المسلمین با گروه‌های چپ‌گرای بلوچ

حزب اتحاد المسلمین، به‌عنوان یک حزب مذهبی و مردمی نقش مهمی در استقرار جمهوری اسلامی در منطقه داشت. این حزب به رهبری مولوی عبدالعزیز بیشتر بیانگر خواسته‌های اهل سنت در ایران بود تا بیانگر گرایش‌های سیاسی و قومی بلوچ‌ها (شبان، ۱۳۸۵: ۶۶). به‌عبارت‌دیگر، این حزب بیشتر نماینده هویت مذهبی بلوچ‌ها بود تا هویت قومی آن‌ها. چنانکه مولوی عبدالعزیز، طی مصاحبه‌ای اعلام داشت: «تا زمانی که رفتار ناسیونالیستی نسبت به مذهب سنی وجود نداشته باشد و تا هنگامی که حقوق ملی ما مورد احترام باشد، ما با تمام نیرو از حکومت جدید حمایت خواهیم کرد» (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۶۷) از نظر وی حقوق ملی عبارت بود از: انجام مراسم مذهبی بدون دخالت دیگران و حداکثر استفاده از نیروهای بومی در ادارات استان. او همچنین از بلوچ‌ها خواست که در فروردین ۱۳۵۸ به نفع جمهوری اسلامی رأی دهند. مولوی عبدالعزیز در ملاقات خود با امام خمینی در فروردین ۱۳۵۸ برای دریافت توافقی‌نامه‌ای کتبی مبنی بر گرفتن امتیازات خاصی پافشاری نکرد و به ضمانت غیررسمی امام خمینی در ارتباط با حقوق مشابه مسلمانان شیعه و سنی در قانون اساسی و در عمل، اکتفا و اعتماد کرد (Harrison, 1981: 118). به دنبال این ملاقات تعدادی از بلوچ‌ها به مقامات سیاسی مهمی همانند استاندار و رئیس دانشگاه بلوچستان منصوب شدند (شه‌بخش، ۱۳۷۷: ۴۸).

این تعاملات با حکومت انقلابی با مخالفت گروه‌های چپ‌گرای بلوچ مواجه شد. به نظر هاریسون «فضای آزاد اوایل انقلاب در بلوچستان سبب اختلافات عمیقی بین حزب محافظه‌کار اتحاد المسلمین به رهبری مقامات بالای مذهبی و گروه‌های چپ‌گرا و ناسیونالیست که نماینده طبقه جوان و روشنفکر بلوچ که مدافع هویت قومی بودند، گردید» (Harrison, 1981: 121). مولوی عبدالعزیز، برخلاف شیخ عزالدین حسینی، رهبر مذهبی کردستان که از گروه‌های چپ‌گرای استقلال‌طلب کرد حمایت می‌کرد، از گروه‌های چپ‌گرای بلوچ حمایت نکرد (احمدی: ۱۳۸۰: ۱۱۹). در واقع، حزب اتحاد المسلمین به‌عنوان نماینده هویت مذهبی بلوچ‌ها سعی داشت بسیاری از فعالیت‌های

نخبگان تحصیل کرده غیرمذهبی و چپ‌گرای بلوچ که نماینده هویت قومی بلوچ‌ها بودند، را خنثی نماید. در اختلاف و درگیری بین گروه‌های چپ‌گرای بلوچ و دولت انقلابی جدید، اعضای حزب اتحادالمسلمین، بیشتر از جمهوری اسلامی طرفداری می‌کردند. چنانکه این حزب درگیری‌های خشونت‌بار زاهدان در اواخر آذر ۵۸ در اعتراض به فراندوم قانون اساسی بین گروه‌های چپ‌گرای بلوچ و پاسداران انقلاب اسلامی را محکوم نمود و به دنبال آن در کنار نیروهای انقلابی، زمینه را برای سرکوب و متواری ساختن گروه‌های چپ‌گرای بلوچ فراهم ساخت. این حزب همچنین پیشنهادهاى بعضی از سرداران بلوچ برای مبارزه با جمهوری اسلامی را رد کرد (Hosseini, 1985: 176). بنابراین گروه‌های جنبش چپ بلوچ به‌عنوان مدافعان هویت قومی بلوچ‌ها، قبل از سرکوب شدن توسط نیروهای انقلابی، در تضاد با گروه‌های سستی - مذهبی بلوچ به‌عنوان مدافعان هویت مذهبی بلوچ‌ها، نتوانستند حمایت مردمی را جلب و حفظ نمایند و با چنین پشتوانه‌ای به اهداف خود برسند.

بحث و نتیجه‌گیری

گروه‌های چپ‌گرای بلوچ، در اوایل انقلاب اسلامی به‌طور عمده بر هویت قومی (زبانی) بلوچ‌ها تأکید داشتند. از خواسته‌های مهم آن‌ها که در برنامه‌های شان متجلی شده بود، این بود که بلوچستان به‌صورت فدرال اداره شود، زبان بلوچی در مدارس آموزش داده شود و لباس بلوچی به رسمیت شناخته شود. آن‌ها می‌خواستند از زبان بلوچی، به‌عنوان یکی از نمادهای هویت قوم بلوچ، جهت بسیج سیاسی مردم بلوچ استفاده کنند، اما در نهایت موفق نشدند. درحالی‌که گروه‌های مذهبی که بیشتر مدافع هویت مذهبی بلوچ‌ها بودند، توانستند موفقیت زیادی در جلب نظر و بسیج مردم بلوچ داشته باشند و نفوذ اجتماعی آن‌ها همچنان باقی است و در زمینه‌های گوناگون، به‌ویژه

انتخابات خود را نشان می‌دهد. در تبیین ناکامی گروه‌های چپ‌گرا در بلوچستان می‌توان به سه دسته از عوامل مهم اشاره نمود:

۱- دسته اول: اوضاع درونی و ساختارهای اجتماعی بلوچستان. در چارچوب این عوامل می‌توان به ساختارهای اجتماعی و سیاسی سنتی و بافت طایفه‌ای و عشیره‌ای بلوچستان، ضعف شهرنشینی و زیرساخت‌های مدرن، ضعف آموزش و پایین بودن نسبت و سطح تحصیلات در اوایل انقلاب اسلامی اشاره کرد. تا اواخر دوره پهلوی و اوایل انقلاب اسلامی، بلوچستان، به‌طور عمده، از یک ساختار اجتماعی سنتی به شکل طایفه‌ای و عشیره‌ای برخوردار بود که بازیگران اصلی صحنه فعالیت‌های سیاسی آن سرداران بلوچ بودند. سیاست‌ها و اقدامات رضاشاه در زمینه عشایر و سرکوب سرداران و خوانین نتوانست قدرت و نفوذ آن‌ها در بلوچستان را از بین ببرد. به همین دلیل رضاشاه و نیز محمدرضاشاه از آن‌ها به‌عنوان واسطه بین جامعه بلوچ و دولت مرکزی استفاده می‌کردند. در چنین شرایطی اسکان عشایر در بلوچستان چندان جدی گرفته نشد و شهرنشینی و گسترش شهرها روند کندی به خود گرفت و طرح‌های زیر بنایی چندان در بلوچستان اجرا نشد. این شرایط به همراه انزوای جغرافیایی و دوری بلوچستان از مرکز، باعث توسعه‌نیافتگی منطقه و کندی فرایند مدرنیزاسیون در بلوچستان گردید و در نتیجه ساختارهای سنتی آن و هویت طایفه‌ای مردم بلوچ همچنان پایداری خود را حفظ کردند. به همین جهت، گروه‌های جنبش چپ بلوچستان، که متشکل از قشر محدود و ضعیفی از تحصیل‌کردگان بلوچ بودند، نتوانستند در برابر این ساختارها و نخبگان سنتی، کار چندان از پیش ببرند و با فعالیت‌های خود و بر اساس زبان و عناصر قومی بلوچی یک هویت قومی فرا طایفه‌ای و احساس تعلق به یک جامعه بزرگ‌تر بلوچستان را ایجاد کنند.

۲- دسته دوم: تحولات سیاسی درون ایران، روی کار آمدن یک حکومت دینی شیعه و تقویت هویت مذهبی بلوچ‌ها.

با کاهش نسبی اقتدار سرداران بلوچ در دوران پهلوی، قدرت و نفوذ نخبگان مذهبی در بلوچستان در حال افزایش بود. این امر به طور عمده تحت تأثیر احداث و تقویت مدارس دینی در بلوچستان در دوران پهلوی بود. نفوذ اجتماعی و سیاسی نخبگان مذهبی در بلوچستان با وقوع انقلاب اسلامی افزایش یافت. اهداف مذهبی و ضد خانی رژیم جدید، نقش مهمی در این زمینه داشتند. با پیروزی انقلاب و روی کار آمدن یک حکومت دینی شیعه در ایران مولوی‌ها به دو دلیل فعالیت سیاسی بی‌سابقه‌ای را آغاز کردند. اول به این دلیل که با روی کار آمدن روحانیون شیعه در ایران، آن‌ها می‌توانستند نقش مشابهی را در منطقه ایفا نمایند و یا دست‌کم همانند سرداران در دوران شاه به ایفای نقش واسطه در رابطه با تهران پردازند. دوم این که آن‌ها در عین حال باروی کار آمدن یک حکومت شیعه در ایران، نگران آزادی‌ها و عناصر مذهبی خود بودند. آن‌ها در واقع مخالف ذکر یک مذهب به عنوان مذهب رسمی و نیز قید مذهب شیعه برای ریاست جمهوری در قانون اساسی بودند. پیگیری‌های فراوان مولوی عبدالعزیز در جریان تدوین قانون اساسی در این زمینه به نتیجه‌ای نرسید. اما با ایجاد نگرانی‌های مذهبی در بلوچستان، موجب تحریک و تقویت شدید هویت مذهبی بلوچ‌ها شد. چنین فضایی در کنار تضادهای مولوی‌ها با جریانات چپ، خواسته‌های قومی و زبانی گروه‌های جنبش چپ در بلوچستان را حاشیه قرار داد و زمینه را برای بسیج مردمی توسط این گروه‌ها از میان برد.

۳- دسته سوم: استراتژی و عملکرد گروه‌های چپ‌گرای بلوچ و عدم تناسب آن با واقعیات جامعه بلوچستان.

بانیان اصلی گروه‌های چپ‌گرا در بلوچستان، قشر تحصیل‌کرده کوچکی بودند که از نفوذ اجتماعی چندانی در جامعه سنتی بلوچستان برخوردار نبودند. آن‌ها بیشتر از طریق پیوند و ارتباط با گروه‌های چپ در تهران همانند سازمان چریک‌های فدایی خلق و پیکار توانستند تشکل‌های‌شان را در بلوچستان اوایل انقلاب ایجاد کنند. این ارتباط

تنگاتنگ موجب شد آن‌ها با نگاه گروه‌های چپ‌گرای مرکزی به بلوچستان بپردازند. به همین جهت آن‌ها نتوانستند بر مبنای یک تئوری و استراتژی منطبق با واقعیت‌های اجتماعی جامعه بلوچستان عمل نمایند. آن‌ها همانند مارکسیست‌های مرکز نشین قائل به مبارزه طبقاتی طبقات کارگر و زحمتکشان علیه بورژوازی و نیز فئودال‌ها بودند، درحالی‌که برخلاف تهران و شهرهای مرکزی ایران، بلوچستان به علت فقدان مناطق صنعتی و پیشینه صنعتی، فاقد طبقه کارگر و یا بورژوا بود و همچنین در بلوچستان، فئودالیسم به مفهوم علمی و اقتصادی وجود نداشت. ساختار اجتماعی بلوچستان یک ساختار طایفه‌ای بود که در رأس هر طایفه یک سردار وجود داشت و این سردارها برخلاف خان‌های مناطق دیگر ایران از زمین و طبقه دهقانی که روی این زمین‌ها کار کنند، برخوردار نبودند (Hosseini, 1985: 179-18). عامل مهم دیگر در انزوا و ناکامی گروه‌های چپ‌گرای بلوچ، استراتژی و عملکرد آن‌ها در قبال نخبگان و جریان‌های مذهبی بلوچستان بود. انتقاد و بی‌اعتنایی این گروه‌ها به ارزش‌های مذهبی و تلقی نخبگان مذهبی به عنوان یک طبقه مرتجع، باعث تحریک و خصومت مردم علیه گروه‌های چپ‌گرا شد و آن‌ها را از حمایت مردمی که هویت مذهبی‌شان با توجه به سیاست‌های حکومت انقلابی تحریک‌شده بود و تحت نفوذ اجتماعی مولوی‌ها قرار داشتند، محروم کرد.

بنابراین به طور خلاصه می‌توان گفت ساختار اجتماعی و فرهنگی طایفه‌ای و سنتی در بلوچستان به عنوان زمینه اجتماعی نامساعد، تقابل نخبگان مذهبی و طایفه‌ای و دولت بر ضد گروه‌های چپ‌گرا و نیز استراتژی و عملکرد نامتناسب و غیرواقع‌بینانه این گروه‌ها در برخورد با شرایط اجتماعی و مذهبی بلوچستان، موجب ناکامی جنبش چپ در بلوچستان ایران در اوایل انقلاب اسلامی گردیدند.

منابع

- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۸۰)، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه: احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- احمدی، حمید. (۱۳۸۰)، *قومیت و قوم‌گرایی در ایران*، تهران: نشر نی.
- امیراحمدی، هوشنگ. (۱۳۷۷)، «قومیت و امنیت»، ترجمه: حسن شفیعی، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، پیش شماره دوم.
- ایوبی، حجت‌الله. (۱۳۷۷)، «شکاف‌های قومی و خشونت در پیکارهای سیاسی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، پیش شماره اول.
- برتون رولان. (۱۳۸۰)، *قوم‌شناسی سیاسی*، ترجمه: ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.
- بایبو، نوربرتو. (۱۳۷۹)، *چپ و راست: اهمیت یک تفکیک سیاسی*، ترجمه: علی اصغر سعیدی، تهران: نشر علم و ادب.
- براهویی، نرجس خاتون. (۱۳۷۸)، «نگاهی به سرزمین و فرهنگ مردم بلوچستان»، در حسین گودرزی: *جامعه‌شناسی هویت در ایران*، تهران: موسسه مطالعات ملی.
- ثاقب فر، مرتضی. (۱۳۷۸)، «ناسیونالیسم ایرانی و مسئله ملیت‌ها در ایران»، *بن‌بست‌های جامعه‌شناسی*، (مجموعه مقالات)، تهران: بیستون.
- گر، تد رابرت. (۱۳۷۷)، «اقلیت‌ها، ملی‌گراها و برخوردهای سیاسی»، ترجمه: حمیدرضا کریمی، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال پنجم، شماره اول.
- ریشه، گی. (۱۳۷۱)، *تغییرات اجتماعی*، ترجمه: منصور وثوقی، تهران: نشر نی.
- زند مقدم، محمود. (۱۳۸۳)، «بلوچستان ایران؛ هویت، تاریخ و دگرگونی»، در حمید احمدی: *ایران؛ هویت، ملیت، قومیت*، تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.

جنبش چپ در بلوچستان ایران در ... ۱۹۵

- سید امامی، کاووس. (۱۳۷۷)، «یکپارچگی ملی و رشد هویت‌های قومی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، پیش‌شماره اول.

- سید امامی، کاووس. (۱۳۸۵)، «قومیت از منظر سیاست‌های هویت»، *فصلنامه علمی - تخصصی علوم سیاسی*، دانشگاه امام صادق (ع)، سال دوم، شماره سوم، بهار و تابستان.

- شه بخش، عظیم. (۱۳۷۳)، *ماجرای دادشاه؛ پژوهشی در تاریخ معاصر بلوچستان*، شیراز: نشر نوید.

- شه بخش، عظیم. (۱۳۷۷)، «مرزهایی برای بلوچستان»، *فصلنامه گفتگو*، شماره ۲۱.

- شبانی، مریم. (۱۳۸۵)، «مروری بر ۲۸ سال قوم‌گرایی در ایران»، *نشریه نامه*، شماره ۵۲.

- صالحی امیری، رضا. (۱۳۸۵)، *مدیریت منازعات قومی در ایران*، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات استراتژیک.

- صدر، ضیاء. (۱۳۷۷)، *کثرت قومی و هویت ملی در ایران*، تهران: نشر اندیشه نو.

- علوی، محمدصادق. (۱۳۷۹)، *بررسی مشی چریکی در ایران*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

- فوزی توپسرکانی، یحیی. (۱۳۸۴)، *تحولات - سیاسی اجتماعی بعد از انقلاب اسلامی در ایران*، ج ۱، تهران: نشر عروج.

- کانر، واکر. (۱۳۷۹)، «ملی‌گرایی قومی»، در مایرون واینر و ساموئل هانتینگتون، *درک توسعه سیاسی*، تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.

- کاستلز، مانوئل. (۱۳۸۰)، *عصر اطلاعات. (قدرت هویت)*، ترجمه: حسن چاوشیان، ج ۲، تهران: نشر طرح نو.

- کیوسیتو، پیتر. (۱۳۸۰)، *اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی*، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- کاویانی، مراد. (۱۳۸۶)، «ناحیه‌گرایی سیاسی در ایران: مطالعه موردی بلوچستان»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال دهم، شماره اول.
- مقصودی، مجتبی. (۱۳۸۰)، *تحولات قومی در ایران: علل و زمینه‌ها*، تهران: موسسه مطالعات ملی.
- متین، افشین. (۱۳۸۰)، «از سوسیال‌دموکراسی تا سوسیال‌دموکراسی»، *فصلنامه گفتگو*، شماره ۳۱.
- مجتهد زاده، پیروز. (۱۳۷۷)، «مرزهای شرقی ایران»، *فصلنامه گفتگو*، شماره ۲۱.
- یادگاری، عبدالحسین. (۱۳۸۵)، *حماسه‌های مردم بلوچ*، تهران: نشر افکار.
- *نشریه پیکار*، سال اول، شماره ۳۶، ۵۸/۲/۱۸.
- *نشریه پیکار*، سال دوم، شماره ۴۹، ۵۹/۱/۱۸.
- Banton, M. (1980). "Ethnic groups and the theory of rational choice", in **Sociological Theories: Race and Colonialism**. Paris: Unesco.
- Brass, P. (1993). "Elite competition and the origins of ethnic nationalism", in J. G. Beramendi, R. Maiz and X. Nunez (eds), **Nationalism in Europe: Past and Present**. Santiago de Compo stela: University of Santiago de Compo stela.
- Bressey, Taj Mohammad. (2002). **Baluch nationalism: its origin and development**, Ph.D. thesis, London University.
- Cohen, A. (1974). "Introduction: the lesson of ethnicity", in A. Cohen (ed.), **Urban Ethnicity**. London: Tavistock.
- Esman, M. and Rabinovich, I. (1988). **Ethnicity, Pluralism and State in the Middle East**. Ithaca NY: Cornell University Press.

- Esman, M. (1977). **Ethnic Conflict in the Western World**. Ithaca NY: Cornell University Press.
- Glazer N. and Moynihan, D. P. (1975). **Ethnicity: Theory and Experience**. Cambridge: Harvard University Press.
- Goldstein and Gronberg. (1984). "Economies of scope and Economies of Agglomeration", *Journal of Urban Economics*, vol 16: 91-104.
- Gurr, T. R. (2000). **People versus States: Minorities at Risk in the New Century**, Washington, DC: US Institute of Peace Press.
- Hechter, M. (1975). **Internal Colonialism: The Celtic Fringe in British National Development, 1536- 1966**, Berkeley: University of California Press.
- Harrison, Selig. (1981). **In Afghanistan Shadow: Baluch nationalism and Soviet temptations**, New York: Carnegie Endowment for international Peace.
- Hechter, M. (1986). "Rational Choice Theory and the Study of Race and Ethnic relations" in J. Rex and D. mason (eds), **Theories of Race and Ethnic relations**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hosseinbor, Mohammad Hassan. (1985). **Iran and its nationalities: the Case of Baluch nationalism**. Ph.D. thesis, The American university.
- Rothschild, J. (1981). **Ethnopolitics: A Conceptual Framework**. New York: Columbia University Press.
- Said, A. and Simmons, L. R. (1976). **Ethnicity in an International Context**. New Jersey: transaction.
- Salzman, P. C. (1976). **The tribal chiefs as middlemen The Political of Encapsulation in the Middle East**. *Anthropological Quarterly*, 2:203-210.

- Schopflin, G. (1995). “Nationalism and Ethnicity in Europe, East and West” in C. A. Kupchan (ed), **Nationalism and Nationalities in the New Europe**, ed. Ithaca NY: Cornell University Press.
- Sheils, F. L. (1984). **Separatism and World Politics**. Lanham: University Press of America.
- Smith, A. D. (1981). **The Ethnic Revival in the Modern World**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Suhrke, A. and Noble L. G. (1977). **Ethnic Conflict in International Relations**. New York: Praeger.

Archive of SID

Archive of SID